

دکتر رجبعلی وثوقی مطلق
استاد یار گروه تاریخ
دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد
Dr.vosoughi@yahoo.com

روابط آل بویه و مصر

چکیده :

روابط آل بویه با مصر، از زمان تثبیت سلطه فاطمیان بر مصر شروع شد. با وجود اشتراکات مذهبی، انتظار می‌رفت دو دولت شیعی با یکدیگر روابط دوستانه و تعامل داشته باشند. اما منافع و مصالح سیاسی مانع تحقق این امر شد. به نظر می‌رسد توسعه طلبی طرفین و اختلافات مذهبی در پاره‌ای از اصول اعتقادی، در ایجاد دشمنی و تخاصم بین آن‌ها نقش عمده داشته است. در این ایام ما شاهد تحریکات سیاسی و جبهه‌بندی، نظامی طرفین علیه یکدیگر هستیم. اما باید توجه داشت که هر یک از این دو دولت، طرف مقابل را بر سایر دولت‌ها که از نظر مذهبی با آنها در اختلاف بودند ترجیح می‌دادند. به همین دلیل است که علیرغم دشمنی سیاسی، در پاره‌ای از موارد شاهد برقراری صلح و دوستی و تبادل نامه و سفیر می‌توان بود. به همین علت بود که دشمنی طرفین هیچ وقت به برخورد نظامی آنها به صورت مستقیم و جدی منتهی نگردید. پناهنده شدن برخی از شاهزادگان آل بویه به مصر در گریز از رقبای خویش، سندی متقن بر این مدعا می‌باشد.

کلید واژه :

آل بویه، فاطمیان، سیاست خارجی، اختلافات مذهبی، مصر، بغداد، تبادل سفیر، قرامطه.

الف) دوران سلطنت عضدالدوله (72-338هـ)
تسلط آل بویه بر بغداد در سال 334 هـ. توسط معزالدوله بویهی تأثیر عمیقی در معادلات سیاسی منطقه بر جای گذاشت و شکوه و اقتدار خلافت عباسی را در هم ریخت. از استقلال طلبی دولت‌های محلی مانند حمدانیان، جلوگیری کرد و سیاست توسعه طلبی دولت بیزانس و مصر و قرمطیان ... در حوزه سرزمین‌های شرقی را، عقیم نمود. باین وجود دیری نپایید که امنیت عمومی، بر اثر آشوب‌های داخلی و نبردهای خارجی به مخاطره افتاد.

بنا به قول طقوس، انتظار می‌رفت که آل بویه بعد از تسلط بر قلمروی عباسیان، با توانایی که داشتند، آرامش و وحدت را در آن برقرار ساخته، مانع سرکشی سربازانشان و برانگیخته شدن آشوب‌های مذهبی شوند. اما در عمل چنین هدفی تحقق نیافت. زیرا آن‌ها به دلیل اختلافات مذهبی که با خلافت عباسی داشتند در حالی وارد بغداد شدند که روح دشمنی و عداوت را با خود همراه داشتند.

معزالدوله به فکر الغاء خلافت عباسی و برپایی خلافت علوی و انتصاب یکی از رهبران زیدی افتاد. او با وجود توانایی بر این کار بعد از مشورت با یارانش، به خاطر ترس از ایجاد تنش‌های شدید در جهان اسلام و سست شدن پایه‌های حکومت بویه، دست به چنین کاری نزد. بلکه خلافت عباسی را ابقاء نمود و خلیفه را در امور سیاسی و دینی به عنوان یک مقام تشریفاتی شریک کرد.

سرزمین عراق همواره محل توجه خلفای فاطمی مصر، به خصوص بعد از تسلط آل بویه بر آن جا بود. آنها آشکارا حق سیادت خلفای عباسی را بر تمام عالم اسلامی منکر شدند و به آن‌ها به عنوان غاصبین خلافت از دست شیعیان می‌نگریستند. آل بویه سخت تحت تأثیر تبلیغات فاطمیان قرار گرفتند.¹

شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد روابط آل بویه با مصر، ابتدا از زمان حکومت دولت اخشیدیان مصر برقرار بوده است. چنان که در سال 338 هـ ق که برابر چهارمین سال حکومت آنوجور اخشیدی بر مصر بود، از طرف وی هدایای گرانبهایی برای

معزالدوله فرستاده شد. ضمن آن از معزالدوله خواست تا با مشارکت برادرش در امر حکومت مصر و این که بعد از وی جانشین شود موافقت کند. معزالدوله با این درخواست موافقت کرد.²

جانشینان معزالدوله راه او را ادامه داده و با فاطمیان ارتباط برقرار نمودند و به داعیان آن‌ها اجازه‌ی نشر عقاید خود در عراق و تمام نواحی که تحت سیطره‌ی آنها بود، دادند. آل بویه علی‌رغم این که از سیطره و نفوذ فاطمیان در هراس بودند اما از نظر مذهبی، فاطمیان را بر عباسیان ترجیح می‌دادند. به همین دلیل العزیز بالله هیچ تلاشی در جهت تعرض به خلافت عباسی ننمود و فقط به فعالیت‌های سیاسی اکتفا کرد. از این رو بین او و عضدالدوله بویه در عهد خلافت الطائع نامه‌هایی ردوبدل شد. عضدالدوله نیز به امامت و پیشوایی وی اعتراف نمود. از طرفی تجاوزات مکرر بیزانسی‌ها به حدود مرزی طرفین - عباسیان و فاطمیان - تأثیر زیادی در نزدیکی آن‌ها و همکاری ایشان در جهت طرد دشمن مشترکشان داشت.³ این موضوع از محتوای نامه‌ای که العزیز بالله خلیفه در سال 369 هـ ق/ 979 م برای عضدالدوله فرستاد کاملاً روشن می‌گردد. در این نامه آمده:

... رسول تو همراه رسولی که به سوی تو فرستاده شده بود به حضور امیرالمؤمنین رسید. مراتب اخلاص و ارادت تو نسبت به دوستی امیرالمؤمنین و معرفت حق امامتش و حمایت و پشتیبانی از آباء اجداد او که هادیان هدایت یافته هستند اظهار شد. امیرالمؤمنین از آن چه که از تو شنید بسیار مسرور گردید. همانا تو از حق عدول نمودی ... و به خوبی از نفرت دشمنی مسلمانان از مشرکان و خرابی شام و فقر و ناتوانی مردم آن و افزایش قیمت‌ها آگاه هستی. به همین خاطر امیرالمؤمنین خود به سوی مرزها عازم خواهد شد و در حیره اقامت خواهد کرد و نامه‌ی او بزودی به تو تقدیم می‌گردد. پس خود را برای جهاد در راه خدا آماده کن.⁴

ابن مسکویه در ذکر حوادث سال 369 هـ ق، مصادف است با زمان خلافت الطائع و حکومت عضدالدوله بر عراق، خبر از ورود سفیری، از جانب خلیفه فاطمی مصر العزیز بالله، به بغداد می‌دهد. وی می‌نویسد که، در این سال در ماه شعبان فرستاده مصر

وارد شد و نامه‌های خویش را تحویل داد، در مقابل برای ادای جواب، قاضی ابومحمد العماني همراه سفیر مزبور به سوی مصر فرستاد.³⁰ ذهبی نیز به این موضوع اشاره کرده می‌نویسد: در شعبان سال 369 رسول‌العزیز صاحب مصر با نامه نزد عضدالدوله آمد. پیوسته برای عضدالدوله آنها را جواب می‌داد که مضمون آنها تأکیدی بود بر دوستی طولانی و حسن نیت طرفین.³¹

از این نامه مستفاد می‌گردد که ابتدا عضدالدوله بوده که نامه و رسول نزد خلیفه مصر فرستاده ، زیرا معزالدوله اشاره به آمدن رسول وی به مصر می‌کند.

عضدالدوله نامه‌ی العزیز بالله را جواب داد و در آن به پیوند و خویشی وی به اهل بیت علیهم السلام اقرار و تحت عنوان «حضرت شریف» او را مخاطب قرار داد. ضمناً اطاعت خود را نیز از وی اعلان نمود. این رفتار وی عجیب به نظر می‌رسد. به خصوص این که ابن ظافر متذکر می‌گردد که عضدالدوله به انتساب وی به فاطمه زهرا سلام الله علیها اعتراف نکرد.⁵ ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی، درباره‌ی نامه‌ی مزبور می‌نویسد که، من از شخصیت عضدالدوله تعجب می‌کنم در حالی که بر خلافت عباسی تسلط داشت و خلیفه را امر و نهی می‌نمود، در برابر خلیفه مصر این گونه رفتار می‌کند. همه می‌دانند که بین خلفای عباسی و فاطمیان مصر دشمنی بود، و گمان نمی‌کنم عضدالدوله چنین نامه‌ای نوشته باشد مگر این که قبول کنیم وی از روی عجز و ناتوانی در برابر فاطمیان دست به چنین کاری زده است. این که وی نامه را در حضور خلیفه الطائع خوانده و با آگاهی او چنین نامه‌ای را در جواب داده است، این از عجایب است.⁶

بنا به قول طقوس، نظر درست این است که استقبال عضدالدوله از رسول‌العزیز بالله و ارسال چنین نامه‌ای، تصمیمی عمدی از سوی وی بوده تا با تقسیم دوستی و محبتش بین عباسیان و فاطمیان بتواند سیادت خود را حفظ نماید. خلافت عباسی در این زمان دچار ضعف شده بود، در حالی که خلافت فاطمیان در اوج قدرت خود به سر می‌برد. اگر عضدالدوله برای تسلط بر خلافت مصر تلاش می‌کرد سیادتش بر عراق ضعیف می‌گردید. اما زمانی که فاطمیان در شام پایه‌های قدرت خویش را تثبیت کردند و برای گسترش نفوذ

خویش بر عراق زمینه‌سازی می‌کردند تصادم منافع دو قدرت بویهی و فاطمی فراهم گردید. از این زمان به بعد است که روابط دولتی طرفین دگرگون و تبدیل به تخصم شد.⁷ برای تحقق این هدف عضدالدوله تصمیم به استرداد مصر از دست فاطمیان گرفت. اما در این راه، به دلیل مرگ ناگهانی ناکام شد. بغدادی در کتاب خود به این حادثه اشاره می‌کند می‌نویسد:

«ابوشجاع فناخسرو بن بویه بر آن شد که آهنگ مصر کند و آن

کشور را از چنگ باطنیه بیرون آرد از این رو بر درفش‌های سیاه خود

نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على

محمد خاتم النبیین الطائع لله و امیرالمومنین ادخلو مصر ان شاء الله آمین. و

چون به عزم رفتن به مصر سوی چادرها که برای لشگریان او زده بودند

بیرون شد ناگهان مرگ او را فرگرفت و در گذشت»⁸

مقریزی نیز به جریان حمله عضدالدوله اشاره کرده اما چون زمان این حمله را بیان ننموده‌اند نمی‌توان پیش‌بینی کرد که مقصود مقریزی کدام حمله بوده است طبق تصریح وی، فناخسرو بویهی قصد ارسال لشگر به مصر نمود. اما برادرش برضد او به مخالفت برخاست و صاحب خراسان از وی یاری خواست. سپس با لشگر عظیم خود به مدد ایشان رفت. عضدالدوله لشگر خود را از بغداد فراخواند لذا از رفتن به مصر منصرف شد.⁵⁶ از این مطلب می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود که حمله‌ای که مورخانی مانند ابن مسکویه بدان اشاره کرده‌اند غیر از این حمله‌ای بوده که مقریزی در کتاب خویش متذکر شده است. از این فرصت جهت تشکیک در نسب فاطمیان بهره‌برداری نمود لذا شیعیان بغداد را فراخواند به آن‌ها گفت: خلیفه‌ی مصر ادعا می‌کند که او از علویان است پس انتسابش را انکار کنید. همچنین رسولی را نزد العزیز فرستاد اعلان نمود: «می‌خواهیم بدانیم تو چه کسی هستی» این امر بر خلیفه مصر گران آمد و تصمیم گرفت رسول عضدالدوله را به بغداد عودت دهد. رسول هنگام بازگشت بین راه در طرابلس به قتل رسید.⁹ شایان ذکر است برخی مانند ثعالبی، به قدرت فصاحت و بلاغت العزیز بالله خلیفه مصر اشاره

می‌نمایند و برای اثبات آن، به متن نامه‌ای که به عضدالدوله بویه‌ی نوشته بود و در حضور طایع‌الله خلیفه‌ی عباسی خوانده شده، اشاره می‌کنند. این نامه، اوج فضل و قوت و شوکت نگاشته شده که سیاهه‌ی آن نامه را ثعالبی در کتاب خویش، ذکر کرده است.¹⁰

اگر نامه‌ی مزبور در سال 369 نوشته شده باشد، ذهبی در ذکر سال 371 به نامه‌ی دیگر اشاره می‌کند که بین‌العزیز برای عضدالدوله نوشته بود. وی می‌نویسد، العزیز العبیدی رسولی را نزد عضدالدوله فرستاد و نامه‌ای بدو نوشت که اول آن این بود: از عبدالله نزار العزیز بالله امیرالمؤمنین به عضدالدوله ابی شجاع مولی امیرالمؤمنین، سلام علیک همانا امیرالمؤمنین در پیشگاه تو خدایی را که نیست خدایی جز او و می‌خواهد از او، و می‌خواهد از او که بر جدش محمد صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستد. و الکتاب مبینی علی الاستماله مع ما یسر الیه الرسول عتبه بن الولید، فبعث مع الرسول رسولاً له و کتاباً فیه مودّه و تعللات مُجمله.⁵⁷ ابن‌التغری نیز متن نامه مزبور را ذکر نموده است

به هر حال آنچه مسلم است این است که، خلفای فاطمی مصر در سیاست خارجی خویش، دو هدف عمده را دنبال می‌کردند: نخست اشاعه مذهب اسماعیلی، دوم، توسعه قلمرو. در زمینه‌ی فعالیت‌های خلفای فاطمی جهت تحقق اهداف مزبور آمده:

در مدتی بیش از یک قرن فعالیت‌های فاطمیان مستقیماً متوجه رسیدن به این هدف بود. گاه با جنگ و گاه از طریق دیپلماسی، درصدد آن بودند که تسلط خود را بر سوریه و عراق و حتی عربستان گسترش دهند ولی تنها به موفقیت‌های ناپیوسته‌ای دست می‌یافتند. علاوه بر قدرت نظامی و سیاسی، بر سپاه پر شمار و مبلغان و داعیان و کارگزاران و پیروانی فرمانروایی داشتند که تحت فرمان رئیس داعیان یا داعی الدّاعاه ساکن در قاهره، به پراکندن عقاید اسماعیلی و تبلیغ بر رأی خلفا در سرزمین‌های متصرفی خلفای عباسی مشغول بودند. پیوسته با تبلیغات ایشان، توسعه طلبی و بازرگانی بزرگی نیز همراه بود و با یک سیاست اقتصادی ماهرانه می‌خواستند راه بازرگانی با آسیا را از خلیج منحرف کنند و به بحر احمر بکشانند و به این طریق مایه‌ی ضعف عراق و قدرت مصر را فراهم آورند.¹¹

فاطمیان اهداف آنی و دراز مدت وسیع و گسترده‌ای را در پیش گرفته بودند که برای

رسیدن به آن از انواع وسایل لازم بهره می‌جستند. ساماندهی تشکیلات منسجم تبلیغاتی تحت عنوان «داعیان» و یا توسل به قوه قهریه نظامی تماماً بر محور اهداف مزبور در حال فعالیت بود. آنها اغلب در نواحی دور دست قلمروی خلافت عباسی مانند یمن، هندوستان، افغانستان، شمال آفریقا ... به فعالیت می‌پرداختند اما وجود موانع عمده آنها را در این زمینه تا حدود زیادی ناکام گذاشت.

«سرانجام تلاش ایشان برای رهبری و ریاست، با شکست روبرو

شد. فرمانروایی غزنوی شرق که فاطمیان سخت به او توجه داشتند، به ترویج مذهب تسنن پرداخت و از تأیید کنندگان شدید آن شد. آل بویه شیعی مذهب عراق که فاطمیان کوشیدند آنان را به جانب خود، به این عنوان که امامان علوی هستند، جلب کنند، پیشنهاد ایشان را نپذیرفتند و در نسب ایشان تردید کردند و به این ترتیب نیروی شیعیان در لحظه‌ای بحرانی دوباره شد. بدتر از همه آن که فاطمیان نتوانستند مسأله‌ی سوریه را حل کنند و وضع آنان در این سرزمین پیوسته نامطمئن و در معرض حمله و برافتادن به دست رهبران محلی رؤسای قبایل بدوی و قرمطیان برخاسته از شرق و بیزانسیان شمال بود. شاید سوریه مهم‌ترین مانع و پرتگاه بر سر راه پیشروی ایشان به جانب شرق بوده است. اوج توسعه‌ی فاطمیان در سال‌های 51-448 / 9-1057 بود که سردار ترک ناراضی از عراق، ارسلان بساسیری، جانب فاطمیان مصر را گرفت و نخست در موصل و سپس مدت یک سال در بغداد در مراسم به نام خلیفه از ایشان یاد می‌کرد. ولی حکومت فاطمی قاهره نمی‌توانست چنان که باید از بساسیری حمایت کند و سلجوقیان بساسیری را از بغداد بیرون راندند و این حادثه در واقع شکست نهایی فاطمیان اسماعیلی به شمار می‌رود.

به این ترتیب فاطمیان نتوانستند همانند عباسیان به کار برخیزند و

پیروزی‌های خود را از قسمت‌های محیطی به مرکز و از انقلاب به

امپراطوری جهانی ادامه دهند. ولی در نابسامانی و ویرانی، بر همان راه

عباسیان با شتابی بیشتر پیشروی کردند».¹²

آل بویه با وجود اشتراکات اعتقادی با فاطمیان یعنی شیعه بودن با آن‌ها دشمنی

می‌ورزیدند. اختلافات مذهبی آل بویه و خلفای فاطمی مصر از آنجا ناشی می‌شود که اولی

پیرو مذهب شیعه اثنی عشری (یا زیدیه) و دیگری پیرو مذهب اسماعیل بود..

«در این دوره [آل بویه] نه تنها شیعیان زیدی بلکه دوازده امامیان

در عراق سربلند می‌زیستند و آن زمان در جهان اسلامی به اهمیت و اعتبار

قابل توجه دست یافته بودند. ولی آل بویه همچون دربار خلیفه، سخت با

اسماعیلیان دشمن بودند و این وضع با غریزه‌ی میل به بقای ایشان تقویت

شده بود. این ترتیب تعادل قدرت در قسمت شرقی هلال حاصل خیز و

بالخاصه در قرن پنجم / یازدهم، چندان به هم خورد که خطری جدی برای

خلافت به شمار می‌رفت».¹³

سرزمین مصر قبل از تسلط فاطمیان بر آن جا، جزو قلمروی عباسیان شمرده

می‌شد. خاندان اخشیدیان از طرف خلفا بر آن جا حکومت می‌کردند و از بغداد اطاعت

داشتند. با روی کار آمدن حکومت طولونیان بر مصر، انتظار می‌رفت که آنان بتوانند مصر را

هم چنان حفظ بکنند اما عملاً این طور نشد. یکی از دلایل موفقیت فاطمیان در فتح مصر،

غفلت خلفای عباسی و آل بویه از امور آن سرزمین باید دانست، چنان که آمده:

«المعزالدین الله را خبر رسید که اوضاع مصر پس از مرگ کافور

اخشیدی پریشان شده است و مردم دچار قحط و غلاء گردیده‌اند و فتنه‌ها

در آن دیار افزون گشته و بغداد نیز چون سرگرم کشمکش‌های میان بختیار

بن معزالدوله و عضدالدوله پسر اعم اوست، بدان نمی‌پردازد. معز آهنگ

حرکت به مصر نمود و جواهر الکاتب را به مغرب فرستاد تا کتامة را بسیج

نماید و عمال خود را در برقه فرمان داد که در راه او چاه‌ها حفر کنند [تا

گردید.¹⁴

با استقرار فاطمیان بر مصر، روابط بین آنان و خلفای عباسی نیز شروع شد. بنا به قول سیوطی استقرار در سال 358 هـ اتفاق افتاد¹⁵ توسعه طلبی و اختلافات مذهبی به عنوان این دو عامل عمده، در وقوع تصادم بین آنها نقش ایفا می‌نمود. چنان که به مجرد تصرف مصر، فاطمیان توجه خود را به شام و شمال عراق معطوف داشتند. در سال 359 هـ فاطمیان، طبریه و دمشق را از قلمروی عباسیان منتزع و ضمیمه‌ی مستملکات خویش نمودند. کوشش ابوالقاسم بن ابی لیلی الهاشمی برای ابقای حاکمیت عباسیان بر دمشق بی نتیجه ماند.¹⁶

«پس از آن که [پس از دوران عزیز]، در زمان امامان بعدی، فاطمیان راه رسیدن به بغداد را از طریق شام، فوریت کمتری دنبال می‌کردند. رویای فتوحات مشرق از میان نرفت، ولی به تدریج واقعیت سیاست‌های شام آنها را مجبور ساخت به یک رشته اتحادها و ائتلاف‌های محلی با حکمرانان رسمی شهرها و خاندان‌های امرایی که بر طوایف محلی عرب سلطه داشتند، رضایت دهند. فاطمیان در همان سال حکومت خود بر مصر دریافتند که اگر سوریه راه گشودن مشرق باشد، احتمال دارد که معبری هم برای عکس آن باشد، یعنی معبر تاختن نیروی مهاجمی بر ضد آنها، چنان که قبلاً هم یک بار اتفاق افتاده بود و آن هنگامی بود که قرمطیان از همین راه به مصر تاختند. در واقع، به تدریج قیومیت و سلطه فاطمیان بر شام به صور مختلف آن به عوض آن که جزئی از نقشه تهاجمی باشد، به یک استراتژی دفاعی برای حفظ دولت خلیفه در مصر تبدیل شد.»¹⁷

شایان ذکر است دولت مصر از همان بدو امر یعنی ابتدای استقرار بر مصر (358 هـ) در جهت تحقق سیاست خارجی خویش، به شام لشکرکشی کرد. طبق تصریح منابع، در سال 358 هـ از طرف المعز بالله خلیفه مصر لشگر عظیمی همراه با جعفر بن فلاح به

شام فرستاده شد. وقتی سپاه به رمله رسید بین جعفر و حسن بن عبدالله طغج حاکم رمله جنگ‌هایی در گرفت. سپاه المعز پیروز شد، طغج و لشکریانش اسیر شدند. جوهر آن‌ها را نزد المعز فرستاد. المعز بر آن سرزمین استیلا یافت و دارایی آن‌ها را تصرف نمود. آنگاه جعفر بن فلاح را با سپاهی به آن سرزمین فرستاد. اهالی آنجا پیشاپیش دعوت خلیفه مصر را پذیرفته بودند لذا در آن جا به دمشق رفت بر آن جا دست یافت. خطبه خلفای عباسی را انداخته، به نام خلیفه مصر خطبه خواندند (محرم 359 هـ.ق). اما در همان زمان واقعه دیگری بین مردم دمشق و جعفر بن فلاح رخ داد. که بر اثر آن مجدداً خطبه خلیفه مصر قطع شد با این وجود اندکی بعد جعفر بن فلاح پیروز شد خطبه را به نام خلیفه مصر برقرار نمود.¹⁸ قابل ذکر است ذهبی نیز در بیان حوادث 357 هـ.ق به واقعه مزبور اشاره نموده است.¹⁹

روابط رسمی و عملی بین آل بویه و فاطمیان در واقع از زمان تسلط عضدالدوله بر بغداد شروع شد. زیرا وی امپراتوری عظیمی تشکیل داد که قدرت‌های موجود آن منطقه خصوصاً دولت نوپا ولی قدرتمند فاطمیان را به مخاطره انداخت. از این رو برخورد بین دو دولت امری اجتناب ناپذیر می‌نمود.

«تا بهار سال 369 هـ.ق / 980 م جنگ‌های عضدالدوله در معنی

پایان گرفت. وی در این هنگام پادشاه امپراتوری بود که وسعت آن به مراتب بیش از یک مجموع وسعت امپراتوری از عمان تا کرانه‌ی دریای خزر و از کرمان تا سرحدات شمالی سوریه می‌رسید، از همدان به بغداد بازگشت».²⁰

دلیل دوام دراز مدت عضدالدوله در بغداد هم سیاسی بود هم روانی. می‌بایست دستاوردهای تازه‌اش را تحکیم بخشید، و این دستاوردها را دولت سامانی در مشرق، خطر تازه‌ای در شکل فاطمیان در مغرب و بالاخره قدرت غیر مسلمانان بیزانس در شمال تهدید می‌کردند. در برابر دشمنان مسلمان، خلافت عباسی هنوز به عنوان سلاحی با ارزشی در دست کسی بود که بر آن استیلا داشت. در برابر خطری که از سوی فاطمیان خلافت را

تهدید می‌کرد، حضور قدرت شیعی میانه رو در بغداد که دست کم نسبت بدان تسامح داشت، می‌بایست برای سامانیان که سنی راسخ اعتقادی بودند نسبتاً قابل تحمل به شمار آید.

همان منبع تصریح می‌کند که خلافت برای عضدالدوله جهت تحکیم موقع داخلی خود حتی بیشتر ضروری بود، تا وسیله‌ای که با آن در نگرش‌های سامانیان نفوذ کند. شهر بغداد در مقام مقر خلیفه و نیز مرکز خیال‌انگیزی بود که عضدالدوله از آنجا سیاست خارجی خود را که به تازگی نیروهایش را در آن مستقر کرده بود اداره می‌کرد. وی از بغداد ارتباط سیاسی خود را با قاهره و قسطنطنیه شروع کرد و با هر دو اقدام به تبادل سفیر پرداخت. مسائلی که در مذاکره وی با قاهره موضوع بحث قرار گرفت، شامل سیاست‌های آنها در خصوص قرامطیان، جهاد با دولت بیزانس، دشمن هر دو و مسأله‌ی نسب علوی فاطمیان می‌گردید.

قرمطیان دشمنی خود را با فاطمیان را مدت‌ها پیش از سال 358 هـ.ق / 969 م آشکار کرده بودند، و به جز این آنها عضدالدوله را در جنگ با عزالدوله یاری رسانده بودند. امیرالامراء در ابتدا در مورد اصل و نسب علوی فاطمیان امتیازاتی داده بود، اما چون این کار معارض سیاست وی نسبت به خلافت و سبب ایجاد ناآرامی در میان رعایای شیعه‌ی او شده بود، این شناسایی را پس گرفت.²¹

رفتارهای وی با فاطمیان و قسطنطنیه کاملاً روشن می‌سازد که وی تمایلی در دست زدن به اقدامات ماجرا جوینانه در شمال و مغرب نداشته است. اگر هم به جاه‌طلبی‌های بیشتری علاقه داشته است، بیماری رو به فزاینده، او مانع از این گونه نقشه‌ها می‌گردید.²² فاطمیان در عصر طلائعی حکومت خویش که مربوط به دوره خلافت ابی منصور نزار العزیز است توانستند قلمرو وسیعی شامل شمال آفریقا، یمن، مکه، دمشق و موصل ... تحت سلطه خویش درآورند.²³ واکر در کتاب سیاست خارجی فاطمیان می‌نویسد:

«یک پرسش به جا می‌ماند. اما پرسشی که در نهایت پاسخ آن دشوار است، این است که آیا امامان فاطمی، اگر می‌توانستند آخرین گام را به سوی مشرق بردارند و بغداد را فتح کنند، باز هم قاهره را به عنوان پایتخت خود حفظ می‌کردند. مسلم است که خود بغداد، شهر عباسیان هرگز در چنین نقشی به کار گرفته نمی‌شد، اما باز یک شهر جدیدالاحداث می‌توانست به آسانی در پی فتح آن پدید آید با این وجود با همه شواهدی که در دست است و نشان می‌دهد که فاطمیان چنین خط مشی و سیاستی را دست کم تا زمانی که بساسیری، آخرین قهرمان آنها که جداً بخت آن را داشت که برای همیشه از عباسیان خلع ید کند، در 1060/451 شکست خورد، تعقیب می‌کرده‌اند، این نکته مهم باقی می‌ماند که آیا آنها اندیشه تغییر پایتخت را می‌داشته‌اند، ترجیح می‌داده‌اند که همانا از قاهره بر مشرق حکومت کنند».²⁴

اتحاد عزالدوله بختیار و قرامطه (367-356) بین قرامطیان و فاطمیان مصر علی‌رغم اشتراکات فراوان اعتقادی، دشمنی شدید برقرار بود. در سال (361 هـ.ق) قرامطیان بحرین تصمیم حمله به شام را گرفتند و از عزالدوله کمک و سلاح خواستند، او نیز قبول کرد. این حرکت عزالدوله در واقع تحریک دشمن بر ضد فاطمیان محسوب می‌شد. چنان که به محض حضور قرامطیان در شام، جنگ بین آنها به وقوع پیوست. ابن اثیر به این موضوع اشاره نموده می‌نویسد:

«در ذیقعه سال 361 هـ.ق، قرامطیان به دمشق رسیدند و آن را تصرف کرده، جعفر بن فلاح را کشتند. علت آن این بود که قرامطیان چون متوجه شدند جعفر بن فلاح بر شام چیره گردیده است، دچار تشویش خاطر گشتند. زیرا که بین قرامطیان و ابن طغج قرار بود که هر سال سیصد هزار دینار برای قرامطه بدهد. همین که جعفر بن فلاح دمشق را متصرف شده

فهمیدند که آن مال دیگر به دستشان نخواهد رسید. پس عزم نمودند، قصد شام کنند. در آن هنگام حسین بن احمد بن بهرام قرمطی پیشوای قرمطیان بود. او در حرکت به طرف شام به عزالدوله بختیار پیغام فرستاد و از او مساعدت مالی و سلاح طلب کرد. عزالدوله درخواست او را اجابت کرد و قرار بر این شد که چون به کوفه برای حرکت به سوی شام رسیدند، مساعداتی که طلب کرده بود به او رسانده شود. همین که به کوفه رسیدند. بختیار آن چه که خواسته بودند به آنها رساند آنگاه به سوی شام حرکت کردند.

چون خبر عزیمت آنها به شام، به جعفر بن فلاح رسید، بدان توجهی نکرد، و بیمی به خود راه نداد احساس وجود قرمطیان نکرد مگر هنگامی که در بیرون از دمشق او را تحت فشار گذاشته به قتل رساندند و مال و سلاح و دواب او را به غنیمت گرفته دمشق را متصرف شدند و به مردم آنها امان داده. آنگاه رو به سوی «رمله» نهاده بر آنجا و تمام حوزة‌ی مربوط بدان مسلط شدند.

همین که فاطمیان که در آن منطقه سکونت داشتند، خبر کارهای قرمطیان را شنیدند به «یافا» عزیمت نمودند. در آنجا متحصن شدند. قرامطه رمله را متصرف شده، آنگاه متوجه مصر گشتند. گروهی از خود مأمور محاصره یافا نمودند چون بدان سرزمین رسیدند جمع زیادی از عرب‌ها، و سربازان و اخشیدیه‌ها و کافوریه‌ها، به قرمطیان پیوستند و در «عین شمس» مصر اجتماع کردند.

سپاهیان جوهر نیز گرد آمده و به مقابله با آنها برخاسته و چندین بار با هم نبرد کردند. در آن روزها پیروزی با قرمطیان بود. آنان فاطمیان را به شدت محاصره کردند. از سوی دیگر در برخی از روزها فاطمیان از مصر بیرون شده، به مقابله‌ی قرامطه شتافته، بر میمنه اردوی آنها حمله کردند عربها و دیگران که به قرمطیان پیوسته بودند شکست خورده قصد مرکز

قرامطه نمودند و آنجا را به باد غارت گرفتند قرامطیان ناگزیر شدند آن جا (عین شمس) را ترک کرده، به شام باز گردند و در «رمله» فرود آمدند. آنان یافا را در محاصره‌ی شدید قرار داد. بر پناهندگان آنجا سخت گرفتند. جوهر از مصر گروهی از یارانش را به یاری محصورین به یافا گسیل داشت. با این گروه پانزده مرکب خواربار حمل می‌شد قرامطه مراکب خود را به سوی کاروان فرستادند، محمولات آنها را گرفتند. فقط یکی از مرکب‌ها نجات یافت که آن را هم رومیان متصرف شدند.²⁵

طبق گزارش منابع موجود قرامطه برای پیشبرد اهداف خود، از اخشیدیان نیز کمک گرفته بودند. چنان که ابی الفداء می‌نویسد: در ذی القعدة سال 360 هـ قرامطه به دمشق رسیدند. جعفر بن فلاح کارگزار المعزالدین بالله بر آنجا حکومت می‌کرد. آنها را دست کم گرفت. در خارج دمشق بین آن دو، جنگ درگرفت قرامطه پیروز و بر دمشق دست یافته، بر مردم امان داده، پس به رمله رفتند آنجا را گرفتند. پس جماعتی از طرفداران اخشیدیان گرد آنها جمع شده قصد مصر کردند. به عین الشمس رسیدند. بین آنها و جوهر و مغاربه جنگ‌ها درگرفت قرامطه پیروز شده سپس مصریان بر آنها غلبه یافتند. قرامطه به شام برگشتند. بزرگ آنها در این زمان حسن بن احمد بن بهرام بود.²⁶

فتنه قرامطه تا سال 364 هـ همچنان ادامه داشت. چنان که در سال 363 هـ قرامطه به سوی مصر حرکت کرده بین آنها و المعز جنگ‌ها درگرفت. اما سرانجام قرامطیان شکست خوردند و از آنها جمعیت زیادی کشته شده، باقی سپاه عقب‌نشینی کردند. المعز به دنبال آنها هزار سوار فرستاد. قرامطه به الاحساء قطیف رفتند. هنگامی که قرامطه شکست خوردند و از شام دور شدند المعزالدین الله فرمانده‌ای به نام ظالم بن موهوب العقیلی را به دمشق فرستاد. به زودی موقعیت ظالم بالا گرفته جماعت زیادی دور وی گرد آمدند. اما بین مردم دمشق و مصریان درگیریها و آشوب‌های زیادی رخ داد تا حدی که برخی نقاط دمشق را سوزاندند. این اغتشاشات تا سال 364 هـ ادامه یافت.²⁷

تسامح العزیز بالله خلیفه‌ی مصر نسبت به سرکشی قسام در دمشق از بیم حمله عضدالدوله بویه‌ی قسام یکی از نزدیکان الپتکین بود. هنگامی که الپتکین از دمشق برگشت وی در سال 368 هجری قیام کرده بر آنجا دست یافت.²⁸ قسام در دمشق قیام کرد، بر آن جا دست یافتند، به حکومت پرداخت. چون قسام به خلیفه‌ی مصر اعلان نموده بود که هر گاه عضدالدوله به دمشق حمله کند خود مانع ورود او به شهر خواهد شد لذا خلیفه بنا به مصلحت سیاسی او را به حال خود وا گذاشت این امر سبب شد تا بتواند تا سال 369 هجری بلامنازع حکومت کند. شرح این حادثه را ابن اثیر این گونه بیان دارد:

همین که الپتکین، چنان که یاد کردیم، دمشق را ترک کرد. قسام بر مردم دمشق سروری پیدا کرد و سبب آن این بود که «الفتکین» قسام را به خود نزدیک و به او اعتماد پیدا کرد، و بسیاری از امور به او واگذار شد. پس بلند آوازه گردید و نام‌آور شد و هواخواهانش از تازه واردان فزونی یافتند و بر شهر و حکومت بر آنها مسلط گردید. ابومحمد فرمانده که از جانب العزیز به سمت والیگری دمشق تعیین شده بود. به شهر بازگشت و لکن با قسام کارش سرانجام نیافت، و حکمش را کسی نمی‌خواند و امر قسام نافذ و مجری بود و به نام العزیز بالله دعوت می‌کرد.

ابی تغلب بن حمدان صاحب موصل در حال انهزام چنان که یاد کردیم، به دمشق رسید قسام مانع از ورود او به شهر شد و از او بترسید و مانع از ورود او به شهر شد و از او بترسید که یا به قهر و غلبه و یا بامرالعزیز زمام امور شهر را قبضه کند و از ابوتغلب متوحش شد و میان او و همراهانش ابی تغلب بیکاری رخ داد. ابوتغلب از آنجا به طبریه رفت. از جانب العزیز سرکرده‌ای به نام الفضل وارد دمشق شد و قسام را در شهر دمشق محاصره کرد اما به او دست نیافت و از آن جا بازگشت. قسام هم چنان تا سال سیصد و شصت و نه در دمشق به جای ماند. از مصر امیری به نام «سلمان بن جعفر بن فلاح» به دمشق گسیل گردید. و

مردم را از حمل سلاح نهی کرد کسی به سخنش گوش نداد. قسام
هواخواهان را بر سلمان گمارد و با او جنگیدند و از محلی که اقامت
داشت بیرون کردند.

در آن رویداد قسام در مسجد جامع بود و مردم نزد او بودند، پس
صورت جلسه‌ای تنظیم کرد و به گواهی مردم حاضر در مسجد رساند و
نزد العزیز فرستاد و یادآور شده بود که در آن فتنه او در مسجد بود و گواه
بر آن نبوده است، و از خود گذشتگی عرضه داشت که هر گاه عضدالدوله
بن بویه و با سپاهش قصد او کنند. و خود با او خواهد جنگید و مانع ورود
او به شهر خواهد شد. العزیز در این حال از قسام چشم پوشید و به
گناهِش نگرفت زیرا می‌ترسید عضدالدوله قصد شام کند و همین که سلمان
دمشق را ترک کرده فرمانده ابومحمد به دمشق بازگشت ولی حکمش کسی
نمی‌خواند. همه‌ی احکام در دست قسام بود و این حال دوام پیدا کرد.²⁹

پنا هندیگی الپتکین به فاطمیان مصر
الپتکین ترک از موالی معزالدوله بن بویه بود³². در سال 365 هجری بین ترکان و
دیلمیان در بغداد اختلاف افتاد. ترکان به فرماندهی سبکتکین پیروز شدند اما اندکی بعد
سبکتکین درگذشت³³. در این زمان بختیار بر بغداد حکومت می‌کرد. ترکان به جای
سبکتکین فردی به نام الپتکین را به فرمانده خویش برگزیده، بر ضد بختیار دست به قیام
زده، بختیار را در واسط محاصره کردند. بختیار، برای سرکوبی شورش ترکان از عضدالدوله
کمک خواست. عضدالدوله درخواست وی را اجابت کرده راهی بغداد شد³⁴.
الپتکین که در واسط بود چون خبر حرکت عضدالدوله را شنید به حمص فرار
کرده، در حدود آنجا فرود آمد، آنگاه تصمیم به تصرف دمشق گرفت. بنا به قول ابن
خلدون، الپتکین بعد از شکست از بختیار راه دمشق را در پیش گرفت.³⁵ الپتکین در خارج
از دمشق اردو زد. در این هنگام حکومت دمشق را شخصی به نام ریان (زیاد) خادم

معزالدین به عهده داشت که بسیار ضعیف النفس بود « تحت اراده‌ی اوباشان و سفلگان شهر قرار داشت». این امر به اعیان شهر تحمل ناپذیر بود. لذا از الپتکین خواستند تا حکومت شهر را به عهده گیرد. الپتکین بعد از گرفتن سوگند وفاداری از آنها وارد شهر شد.³⁶

ابن مسکویه می‌نویسد الپتکین در سواحل «دیالمه» از عضدالدوله شکست خورده به دمشق رفت.³⁷ مقریزی علت آمدن وی را به دلیل پراکنده شدن سپاهش بعد از شکست از عضدالدوله دانسته می‌نویسد: بعد از مدتی جنگ جزء عده‌ای اندک پیرامون افتکین نماندند وی به شام آمد.³⁸ حاکم بعلبک ظالم بن موهب عقیلی دست نشانده مصر به مقابله او آمد. از آن طرف ابوالمعالی بن حمدان نیز بشاره خادم را از حمص با 300 مرد جنگی به یاری وی در جوشیر فرستاد. بشاره خادم، ظالم را منصرف کرد.³⁹ طبق گفته مقریزی وقتی الپتکین به سوی دمشق حرکت کرد مردم به استقبالش آمده از ایشان خواستند تا حاکمیت مصر را بر آنجا خاتمه دهد.⁴⁰ ریان از شهر بیرون شد. الپتکین نام خلیفه‌ی مصر را از خطبه انداخت به نام طائع عباسی خواند. وی آرامش را بر دمشق برقرار و تمام امور را خود به دست گرفت. سپس از المعزالدین درخواست نمود تا حکومت دمشق را برای وی تأیید کند. اما خلیفه به بسیج سپاه مبادرت ورزید. لیکن به علت درگذشت وی، این کار عقیم ماند. بعد از درگذشت المعزالدین الله و روی کار آمدن پسرش العزیز بالله، الپتکین به قصد تصرف قلمروی وی در شام قیام نمود. به زودی بعد از چند جنگ صیدا، عکا و طبریه را به تصرف خویش درآورد.

در ذی‌القعدة سال 365 هجری العزیز بالله، جوهر الکاتب را برای رویارویی با وی به دمشق فرستاد. وی دمشق را به مدت دو ماه محاصره نمود. الپتکین از اعصم رهبر قرامطه در الاحساء یاری طلبید. اعصم نیز درخواست وی را اجابت نمود. بزودی سپاهی انبوه قریب به پنجاه هزار نفر از مردان شامی و اعراب گرد او جمع شدند. طبق گفته مقریزی عده‌ای از دیلمیان نیز به حمایت وی برخاستند.⁴¹ آنان به رمله رفته آب را بر جوهر که هنوز در آنجا بود بستند. جوهر به عسقلان آمد اما در آنجا نیز در محاصره قرار گرفت.

چون عرصه بر وی تنگ شد چند تن از مغربیان را نزد الپتکین فرستاد به ایشان وعده‌های نیکو داد مطیع خود سازند. ولی قرمطی‌ها او را بازداشتند. جوهر نامیدانه به مصر بازگشت این بار به اتفاق العزیز بالله با سپاهی مجهز به سوی الپتکین عزیمت نمود. در محرم سال 367 ه‍.ق در رمله دو سپاه در مقابل هم صف‌آرایی کردند. العزیز بالله به وعده‌های طمع‌انگیز الپتکین را تطمیع کرد اما وی آن را نپذیرفت. سرانجام کار به جنگ کشیده شد، که به شکست فاحش الپتکین انجامید. الپتکین به اسارت درآمد. خلیفه اکرامش نمود با خود به مصر برد و از خادمان خاص گردانید. بعد از این شکست اعصم، رهبر قرامطه به الاحساء برگشت. الپتکین در دربار خلیفه‌ی مصر، منزلتی بالا پیدا کرد و در همان حال می‌زیست تا اینکه بین او و یعقوب بن کلس وزیر خلیفه دشمنی افتاد. سرانجام وزیر نیز با زهر، وی را در سال 364 ه‍.ق از میان برد.

چون خلیفه از این ماجرا آگاه شد سخت متأثر شد وزیر را برای مدت چهل روز به زندان انداخت و مبلغ پانصد هزار دینار غرامت از وی گرفت سپس به مقام سابقش باز گرداند.⁴² جمال الدین کاشانی، فرمانده‌ی قرمطیان، را که، به یاری الپتکین آمد، حسن بن احمد معرفی کرده است. همو تصریح می‌کند که همراه الپتکین چند تن از پسران مولای وی، یعنی معزالدوله نیز به خلیفه‌ی مصر پیوستند که آنها را «تشریفهای شاهانه بخشید، و اقطاع داد، و والی کرد»⁴³

طبق گفته‌ی کاشانی، بین العزیز بالله و عضدالدوله، مدام «ابواب مکاتبات مفتوح بود».⁴⁴ در سال 373 ه‍.ق العزیز بالله، از طرف خود ابواسحاق بویه را والی بغداد نمود. ابواسحاق تا هنگام مرگ در آن جا ساکن بود و بعد از آن پسر برادرش، مرزبان بن بویه در سال 375 ه‍.ق والی گشت.⁴⁵

ابن خلدون قضیه الپتکین را در جای دیگر، بدین گونه نقل می‌کند:

المعزالدین الله در سال 365 ه‍.ق بمرد، اعصم پس از مرگ او طمع در بلاد شام کرد. الپتکین (الفتکین) ترک از موالی معزالدوله بن بویه، چون بر بختیار عاصی شد و از او منهزم گردید به دمشق آمد. در آن ایام

اوضاع دمشق آشفته بود، دمشقیان او را بر خود امیر ساختند. الپتکین با المعزالدین الله مدارا کرد تا بمرد آنگاه با پسرش العزیز بالله دم مخالفت زد. العزیز بالله جوهر سردار خود را با سپاهی به جنگ او فرستاد. الپتکین از اعصم یاری طلبید. اعصم به شام آمد و پس از نبردی رمله را از جوهر بگرفت. در این احوال العزیز بالله با سپاهی بیامد، الپتکین را بگرفت و اعصم به طبریه گریخت و از آنجا به احساء رفت.⁴⁶

ابن تغری نیز در گزارش سال 368 هـ در این زمینه می‌نویسد: در این سال الپتکین امیر ابومنصور ترکی شرابی فوت کرد. وی از بغداد از ترس عضدالدوله فرار کرد. بین او و العزیز خلیفه مصر وقایعی چند رخ داد. در یکی از جنگ‌ها اسیر شد. خلیفه او را آزاد نمود و به فرماندهی سپاه منصوب کرد اما وزیر خلیفه یعنی یعقوب بن یوسف بن کلس از او ترسید. به وسیله سم از بین برد.⁵⁰

در همین زمینه در شذرات الذهب آمده: در سال 364 هـ الپتکین از ترس عضدالدوله از بغداد گریخت به شام آمد به یاری مردم آنجا بر دمشق تملک یافت. وی دعوت عباسیان را رد کرده سپس به صیدا آمد با مصریها که فرمانده آنها جوهر بود جنگید. جوهر دمشق را به مدت 7 ماه محاصره کرد. سپس در عسقلان جوهر را شکست داد. جوهر در عسقلان تحصن جست. الپتکین آن را 15 ماه محاصره کرد. سرانجام الپتکین امان خواست جوهر وی را امان داد به مصر فرستاد. العزیز او را مورد اکرام قرار داد. اما ابن کلس وزیر از وی بیم به دل گرفت ایشان را مسموم نمود.⁵¹

استمداد ابوتغلب از خلیفه‌ی مصر بعد از فرار از مقابل عضدالدوله (369 ه.ق) در سال 368 ه. ابوتغلب به همراه بختیار متفقاً به جنگ با عضدالدوله تجهیز شدند اما شکست خورده به رجه فرار کرد. در آنجا هیأتی را جهت انعقاد قرار داد صلح نزد عضدالدوله فرستاد اما عضدالدوله درخواست وی را نپذیرفت.⁵²

بعد از اینکه ابوتغلب از صلح با عضدالدوله و بازگشت به حکومت خویش در موصل نا امید شد به شام آمد. قسام که به نام العزیز بالله در دمشق خطبه می‌خواند و پس از الپتکین بر دمشق غلبه یافته بود چون ابوتغلب از وی درخواست ورود به دمشق گرفت قبول نکرد. زیرا از نفوذ و اقتدار ابوتغلب برخوردار بود. ابوتغلب در بیرون شهر منزل کرد. سپس به العزیز بالله نامه نوشت و از وی خواست تا قسام را وادار نماید که دروازه‌ی شهر را به روی وی بگشاید. العزیز بالله از ابوتغلب درخواست نمود تا به مصر آمده همراه سپاهی مجهز به دمشق برگردد. اما ابوتغلب نپذیرفت. آن گاه بعد از زد و خوردی چند با قسام، به سوی طبریه رفت. العزیز بالله برای گوشمالی قسام یکی از سرداران خود به نام فضل را به دمشق اعزام نمود. هنگامی که فضل مشغول محاصره‌ی دمشق بود از ابوتغلب در طبریه درخواست نمود که به العزیز بالله بپیوندد. ضمناً به ایشان وعده‌های نیک داد. اما اینبار نیز درخواست آنها را رد کرد، از بنی عقیل کمک گرفت، به جنگ با سپاه مصر برخاست. سرانجام در جنگ رمله از فضل سردار مصر شکست خورد، پا به فرار نهاد. اما عده‌ای او را تعقیب کرده دستگیر نمودند نزد فضل آوردند. فضل خواست تا او را به مصر نزد خلیفه بفرستد. اما اطرافیان از جمله ذعفل او را بازداشت. زیرا می‌ترسید که در مصر مانند الپتکین مقام و مرتبتی یابد. بنابراین او را به قتل رسانید و سرش را برای خلیفه به مصر فرستاد.⁵³

مقریزی نیز در این زمینه می‌نویسد: وقتی ابوتغلب از مقابل عضدالدوله فرار کرد سپاهی را به سوی او فرستاد و به اکراد و رومیان نامه نوشت که به او پناه دهند. ابوتغلب به آمد وارد شد. سپس به رجه رسید. در آنجا به العزیز بالله نوشت که او را پناه دهد سپس به حوران و دمشق آمد. در آنجا العزیز بالله قسام نامه نوشت که مانع او شود او نیز مانع شد.

کار و بار ابوتغلب بالا گرفت. قسام از او ترسید العزیز، فضل بن صالح را فرستاد. بزودی ابوتغلب بر اهراء دست یافت و گروهی از اعراب بنی عقیل به گرد وی اجتماع کردند. ابن جراح از طرف خلیفه به مقابله او رفت. هرکدام تصور می‌کردند که فضل بن صالح با آنهاست. بزودی جنگ در گرفت ابوتغلب شکست خورده، فرار نمود اما بر او دست یافته، کشتند. سرش را برای العزیز فرستادند.⁵⁴ ابن تغری نیز در گزارش سال 369 تصریح می‌کند: در این سال ابوتغلب فوت کرد. وی فرمانروای موصل، دیار ربیع و قلاع ابن حمدان بود. بین او خویشاوندانش و همچنین خاندان بویه چندین جنگ در گرفت. تا این که عضدالدوله او را از آنجا راند و قلمرویش را گرفت. ابوتغلب به اخلاط فرار کرد. سپس متوجه قلمروی مصر گردید. با یاران العزیز خلیفه مصر چندین جنگ نمود اما سرانجام در میدان جنگ کشته شد، سرش را برای العزیز فرستادند.⁵⁵

(ب) دوران جانشین عضدالدوله
شرف الدین پسر عضدالدوله بود که بعد از درگذشت پدرش توانست بر پاره‌ای از قلمروی بویه حکومت کند. وی در زمان پدر والی کرمان بود به محض مرگ پدر به فارس آمده آنجا را گرفت. شرفالدوله در سال 376 به تصرف بغداد پرداخته به مدت دو سال و هشت ماه بر آنجا حکومت کرد تا این که در سن 28 سالگی در سال 379 هجری درگذشت. **** فقیهی ، علی اصغر، تاریخ آل بویه، تهران: سمت، 1378، چاپ اول، ص 9-48.** بنا به قول ابن خلدون، شکرالعضدی پس از وفات عضدالدوله، از دست شرف الدوله ابوالقوارس شیرزاد (79-372) برادر عضدالدوله، گریخت و به مصر نزد العزیز بالله آمد و. خلیفه مصر او را اکرام و اعزاز داشت.⁵⁹ ابن خلدون در مورد علت آمدن ایشان به مصر می‌نویسد:

شرف الدوله در سال 378 هـ شکرخادم را بگرفت. این شکر از خواص پدرش عضدالدوله بود. او از ایام پدر به سبب سعایت‌های او کینه‌اش را به دل گرفته بود. از جمله کارهای شکر که سبب ملامت شرف الدوله شده بود، یکی آن بود که در ایام پدرش عضدالدوله برای تقرب به

برادرش صمصام الدوله او را از بغداد بیرون رانده و به کرمان فرستاده بود. چون شرف الدوله به پادشاهی نشست شکر پنهان شد و بر او دست نیافت. به هنگامی که شکر پنهان می‌زیست کنیزی زیبا که با او بود با دیگری سروسری یافت. شکر از این امر آگاه شد و او را بزود. زن کینه‌ی او را به دل گرفت نزد شرف الدوله آمد و جای او بنمود. شرف الدوله او را احضار کرد و آهنگ قتلش نمود. عزیز خادم شفاعت کرد و شرف الدوله او را بخشید. پس از چندی شکر اجازت خواست به حج رود، و به مکه رفت و از مکه به مصر. خلفای شیعه‌ی مصر او را به گرمی و اکرام پذیرا شدند و شکر در نزد ایشان مقامی ارجمند یافت.⁶⁰

ابن خلدون اضافه می‌کند که، وی در جنگ‌هایی که بین مشرقیان و مغربیان، در مصر راه افتاد شرکت می‌کرد، و جیش بن الصمصامه الکتامی و ارجوان را که بر ضد حسن بن عماد و اعیان کتامة قیام کرده بودند حمایت می‌کرد.⁶¹ از سرنوشت وی اطلاعی در دست نیست.

سیاست مشترک بهاء الدین بویه (379-403 هـ) و العزیز بالله خلیفه مصر بر ضد سعدالدوله حاکم حلب: در 379 هـ بویه درگذشت بزرگان اطراف وی، برادرش ابونصر بهاءالدوله را به سلطنت برگماشتند که تا سال 403 هـ حکومت کرد. در سال 381 هـ بکجور که بر رجه و نواحی اطراف رقه مستولی شده بود از بهاءالدوله والعزیز بالله خلیفه مصر برای سرنگونی سعدالدوله، حاکم حلب درخواست کمک کرد. در این که بهاءالدوله بویه درخواست وی را اجابت کرد یا نه، ما اطلاع دقیقی نداریم اما دولت مصر به دلیل این که همواره چشم طمع به شام دوخته بود تحت تأثیر تبلیغات بکجور بلافاصله به سپاهی به فرماندهی نزالی، که فرمانروای طرابلس بود گسیل داشت، اما نتیجه‌ای از این لشکرکشی نگرفت. زیرا بکجور از سعدالدوله شکست خورد و توسط وی دستگیر و به قتل رسید. ابن اثیر جزئیات حادثه‌ی مزبور خود را این گونه شرح می‌دهد:

«چنان که ذکر کردیم، پس از منهزم شدن بکجور از سپاه مصر در دمشق

و عزیمت به «رقه» در رقه اقامت کرد. پس بر رقبه و نواحی مجاور رقه مستولی شد. در آن احوال به پادشاه بهاءالدوله ابن بابویه نامه نوشت که بدو بپیوندند و نیز باذکردی که بر دیار بکر و موصل مسلط بود نامه نوشت که اجازه دهد به سوی او روان شود، با سعدالدوله بن سیف الدوله حمدان، فرمانروای حلب مکاتبه کرد مبنی بر این که به طاعتش بنا بر قاعده‌ی اولین بازگردد. و سعدالدوله شهر حمص را کماکان به او بازگرداند. کسی در آن جا یافته نشد که به خواسته‌های او پاسخ بدهد. پس در رقه ماند بنا را به نامه‌نویسی به برخی از آشنایان و گروهی از رفقای خود در دستگاه سعدالدوله کسانیکه در بندگی او بودند، گذاشت آنها بکجور را آگاه نمودند که سعدالدوله سرگرم لذات و شهوات خود بوده، فارغ از تدبیر کار ملک است. آن گاه بکجور به العزیز بالله صاحب مصر نامه نوشت و او را به تصرف حلب تطمیع نمود و خاطر نشان ساخته بود که حلب دهلیز عراق است و چون آنجا را گرفتی باقی کارها آسانتر از آن خواهد بود. و از العزیز به سپاه مددکاری طلب کرد. العزیز پاسخ موافق داد و به «نزال» فرمانروای طرابلس و ولات دیگر در بلاد شام نوشت و فرمان تجهیز سپاهیان به آنان داد که به اتفاق «نزال» به سوی بکجور روان شوند و در قتال با سعدالدوله و قصد بلاد او به فرمان او رفتار کنند.»⁶²

درگذشت عمده الدوله اسحاق بن معزالدوله بن بویه در مصر

ابن اثیر در ذکر حوادث سال 400 هـ می‌نویسد: در این سال عمده الدوله اسحاق بن معزالدوله بن بویه در مصر درگذشت.⁶³ همان‌طور که قبلاً اشاره شد بعد از شکست عزالدوله بختیار از عضدالدوله در سال 367 هـ/978 م و کشته شدن وی، برخی از پسرانش به فاطمیان مصر پناه بردند و بقیه دستگیر و در قلعه‌ای در فارس محبوس گردیدند.⁶⁴

خطبه خواندن به نام خلفای فاطمی مصر در کوفه و موصل و واکنش بهاء الدوله (403-379 هـ)

در سال 401 هـ قراواش بن مقلد امیر بنی عقیل، به نام الحاکم به امرالله خلیفه‌ی

مصر در سراسر قلمروی خویش یعنی موصل، انبار، مداین و کوفه و ... خطبه خواند. ابن اثیر می‌نویسد: در آغاز، خطبه در موصل خوانده شد با این عبارت: «الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات العصب و انهدت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره سمش الحق من العرب. (در حاشیه من الغرب آمده است).

سپاس خدای را که به نور خویش به تیرگی‌های جهل روشنی بخشید و به نیروی خود پی‌های نصب شده در هم ریخت و با طلوع نور خویش خورشید حق از عرب پیدا گردید.»

القادر بالله، امیرالمؤمنین، قاضی ابابکر بن باقلانی را نزد بهاءالدوله گسیل داشت و او را از ماقع مطلع ساخت. علویان (شیعیان) و عباسیان از کوفه به بغداد انتقال پیدا کردند، و بهاءالدوله قاضی ابابکر را اکرام نموده، به عمید لشکر نوشت و فرمان داد که به جنگ قراوش رود. همچنین مبلغ یکصد هزار دینار جهت مخارج سپاه برایش ارسال داشت و قاضی ابابکر را خلعت و امر قضاوت عمان و سواحل را بدو تفویض کرد. چون عمید لشکر به جنگ قراوش رفت، قراوش از کرده‌ی خویش پشیمان شد. پوزش طلبید، خطبه

برای خلفای مصر قطع مجدداً آن را به نام خلیفه‌ی عباسی القادر بالله اعاده نمود (422-381 هـ).⁶⁵

ابن العبری نیز تصریح می‌کند که چون خلیفه القادر بر این واقعه آگاه شد دچار اضطراب شد. عمید الجیوش را با سپاهی انبوه تجهیز کرد. هنگامی که خیر آمدن این سپاه به قراوش رسید به خلیفه پیغامی فرستاد عذر خواست در نتیجه دعوت الحاکم موقوف شد مجدداً به نام خلیفه عباسی خطبه خوانده شد.⁶⁶ طبق گفته‌ی کاشانی، در سال 401 هـ (399 هـ) دیاربکر، موصل، سنجار، جزیره و سراسر دیار ربیع و عراق و کوفه و مداین بر منابر خطبه به نام الحاکم بالله خلیفه مصر خوانده شد. بر اثر این حادثه اوضاع عراق پریشان شد، در نتیجه «عمید الجیوش [نایب] بهائ الدوله [بن] بویه به حرب و رزم قراوش رفت و در عراق قطع خطبه‌ی حاکم کرد. و قراوش صاحب جیوش اصحاب حاکم مصر بود».⁶⁷

تکذیب نسب فاطمیان در بغداد در زمان آل بویه در منابع آمده، در سال 402 هـ در بغداد صورت مجلسی متضمن قدح و تکذیب سلسله نسب فاطمیان، با حضور برخی از رجال بلند مرتبه ارائه گردید. طبق گفته‌ی ابن اثیر، کسانی که صورت مجلس مزبور را صحنه گذاشتند عبارت بودند از: مرتضی و برادرش رضی و ابن بطحای علوی و ابن ارزق موسوی و زکی ابوعلی عمر بن محمد و از قضات و علماء، ابن اکفانی و ابن جزری و ابوالعباس ابوردی و ابوحامد اسفراینی و کشفلی و قدوری و ضمیری و ابو عبدالله بن بیضاوی و ابوالفضل نسوی و ابو عبدالله بن نعمان فقیه شیعه و غیرهم بودند.⁶⁸ مؤلف کتاب «زبدہ التواریخ» می‌نویسد:

«در این سال [464 هـ] در بغداد به اشارت خلیفه قادر محضری ساختند متضمن قدح و طعن سادات علویه مصر که در دعوی اعتزاء و انتماء و انتساب به امام جعفر صادق (ع) کاذب‌اند، اصل ایشان از دیصانیان و قداحیان مجوس است. و گروهی از محبان آل عباس به طمع حطام دنیائی گواهی اشهاد خود ملوث کردند. و خواستند که به اطراف ممالک فرستند تا بر فراز منابر بر خاص و عام خوانند. وزیر خلیفه که مردی عاقل بود

گفت: به استصواب من مصلحت افشاء آن نباشد، همچنان که تو از بغداد تا بلاد مشرق حاکمی ایشان از دیار بکر و مصر و شام تا اقصی مغرب حاکم اند. چون بر این حال آگاه شوند، به حکم «جواب الفاسد بالفاسد» همچنین محضری به قدح انتساب شما بنویسند به اشهاد جمعی گواهان موشح کنند، و شما هر دو قبیله پیش مسلمانان و مردم مقدوح و مطعون شوید، و حرمت هر دو طایفه از نظرها برخیزد، آن را نهران داشتند.»⁶⁹

بنا به قول ابن التغری، امضاءکنندگان نوشتند که نسب فاطمیان از دیصانیان است منسوب به دیضان بن سعید الخرمی.⁷⁰

پناهنده شدن مؤید الملک الرخجی به مصر (414 ه.ق) از جمله افراد دیگر که به جهت نارضایتی از آل بویه، به دربار فاطمیان مصر پناه برد مؤید الملک الرخجی وزیر مشرف الدوله بود. مشرف الدوله پسر بهاءالدوله بود که از سال 412 تا 416 بر عراق حکومت کرد. ابن خلدون در این زمینه می‌نویسد:

عنبر خادم زمام دولت مشرف الدوله [412-16] را در دست داشت. پدر و جدش نیز چنین مقامی داشتند. این عنبر به اثیر ملقب بود. بر دولت آل بویه فرمان می‌راند و به ویژه سپاهیان از او حرف شنوی داشتند. اثیر خادم سبب شد که مشرف الدوله، وزیر خود، مؤید الملک الرخجی را عزل کند. زیرا مؤید الملک [از ابن شعیبای یهودی] صد هزار دینار مصادره کرده بود و این یهودی از متعلقان اثیر خادم بود. چون مشرف الدوله در سال 414 ه.ق مؤیدالملک را معزول نمود، [ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربی را به جای او وزارت داد. ابوالقاسم در مصر متولد شده بود و پدرش از اصحاب سیف الدوله بن حمدان بود که] به مصر رفت و در آنجا به مقامات دولتی رسید ولی به دست الحاکم بامرالله کشته شد.⁷¹

بنا به گفته مقریزی، بساسیری از اهل فسا یکی از شهرهای مدائن بود، به همین دلیل وی را بساسیری می‌گفتند.⁷² هنگامیکه طغرل بیک سلجوقی به بغداد آمد و الملک الرحیم بویه را دستگیر نمود، بساسیری از مملوکان و بزرگان آل بویه سر به شورش برداشت.

در سال 448 هـ ق قتلش که پسر عم سلطان طغرل بود به جنگ بساسیری روان شد. بساسیری قتلش را شکست سختی داد، افراد وی را اسیر و به موصل برد. در آنجا به نام خلیفه‌ی مصر المستنصر علوی خطبه خواند. المستنصر برای وی و تمام افرادش خلعت فرستاد. از جمله خلعت گیرندگان جابر بن نایب و ابوالحسن بن عبدالرحیم و ابوالفتوح ورام و نصیر بن عمر و محمد بن حماد بودند.

ابن الوردی می‌نویسد، بساسیری چون بر بغداد دست یافت نامه‌ای به خلیفه مصر نوشت او را از اجرای خطبه خواندن خود به نام خلیفه مصر آگاه کرد. در این زمان منصب وزارت مصر در دست فردی بود به نام ابن اخی ابی القاسم المغربي بود. او از کسانی بود که از مقابل بساسیری فرار کرده بود. وی از بساسیری تبرئه جست، اقدام وی را در این زمینه تأیید نکرد. زیرا از عواقب کار می‌ترسید. سرانجام جواب آمد که آنچه تو در سر می‌پرورانی خلاف مصلحت است. پس بساسیری به طرف واسط و بصره حرکت کرد بر آنجا دست یافت.⁷³ بعد از مدتی طغرل به موصل حمله کرد و بساسیری را از آنجا راند آن‌گاه حکومت موصل و تمام نواحی آن را به برادر خود ابراهیم ینال داد و به بغداد بازگشت و در ماه ذی القعدة سال 449 هـ ق وارد بغداد گردید.

در سال 450 هـ ق ابراهیم ینال، از موصل به بلاد جبال لشگر کشید. بساسیری از دوری او از موصل استفاده کرد به کمک قریش بن بدران حاکم سابق موصل به آن شهر درآمدندو آنجا را متصرف شدند. طغرل بیک به موصل آمد ولی قریش و بساسیری آنجا را ترک کرده بودند. طغرل در پی آنها به نصیبین رفت ولی چون برادرش ابراهیم ینال از او

جدا شد و به همدان رفت، و سر به عصیان بلند کرده بود، (450 هـ) مجبور شد او را تعقیب کند سرانجام در همدان برادرش را به محاصره انداخت.

بساسیری در این هنگام به بغداد آمد. بعد از تصرف آنجا، در مساجد جامع به نام المستنصر بالله خلیفه مصر خطبه خواند و دستور داد در اذان «حی علی خیر العمل» بگویند بساسیری القائم بامرالله خلیفه عباسی را با اهل و حرمش به حدیثه منتقل نمود. چون طغرل بیگ از کار برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد، راهی بغداد گردید از بساسیری درخواست نمود که خلیفه عباسی را به مسند خلافت برگرداند. همین که طلایه لشکر طغرل، به عراق نزدیک گردید، بساسیری در ماه ذی القعدة سال 451 هـ پس از یک سال، فرمانروائی بر بغداد، از آنجا رفت. طغرل خلیفه را به بغداد آورد. آن گاه خمار تکین، طغرای را جهت تعقیب بساسیری گسیل داشت. اندکی بعد طغرل نیز به او پیوست. سپاه بساسیری غافلگیر شد از طغرل شکست خورد، خود بساسیری در حین جنگ کشته شد.⁷⁴ شورش بسیاری و حمایت فاطمیان از آنها نشان می‌دهد که فاطمیان در سیاست خارجی خویش تسلط بر بغداد را دنبال می‌کردند اما وجود دولت قدرتمند آل بویه، مانع تحقق چنین نقشه‌ای بوده است.

اسماعیلی شدن ابوالکالیجا بویه (435-440 هـ) برخی از محققان برآند که ابوالکالیجار بویه تحت تأثیر تبلیغات داعیان اسماعیلی، به مذهب اسماعیلی روی آورد. چنان که عبدالرحمن سیف آزاد در کتاب خویش «تاریخ خلفای فاطمی» به هنگام بحث پیرامون شرح حال ابونصر هبه الله شیرازی سلمانی، در این زمینه می‌نویسد:

«سیدنا مؤید الشیرازی در قرن چهارم هجری در شهر شیراز به دنیا آمد. پدرش در زمان حاکمی حجه‌الحاکم در فارس بود. تعلیم و تربیتش در سایه‌ی پدر و از طفولیت علوم فاطمی بوی آموخته شد. از آرزوهای پدرش بود که فرزندش بتواند مقام او را حفظ کند بعد از پدر در شیراز به امر

دعوت مشغول شد. و با کوشش‌های فراوان او مردم بیشتر به مذهب اسمعیلیه گرویدند. ابوکالیجار البویهی با او عداوت ورزید ولی سیدنا چنان با حسن اخلاق با او پیش آمد که پس از چندی دعوت اسمعیلیه را پذیرفت. در دربار سلطان با عده‌ای از علمای شیعه و سنی و معتزله مناظره نمود و برتری دانش خویش را بر آنها ثابت نمود. علوم اهل بیت و فقه فاطمی را به سلطان تعلیم می‌داد و در سلطنت او علناً به امر تبلیغ می‌پرداخت. در شهر اهواز مسجد ویرانی را تعمیر و بر روی محراب آن اسامی ائمه را نقش نمود. در این مسجد اذان به طریق اهل تشیع (حی علی خیر العمل) معمول شد و هر جمعه به نام امام المستنصر بالله خلیفه فاطمی خطبه می‌خواندند. اهل تسنن از این رویه و کار سیدنا بدربار خلیفه عباسی شکایت بردند. سلطان از خوف عباسیان تقیه می‌کرد و سیدنا مؤید نیز ترک وطن نموده به مصر رفت. بعد از سختی‌ها و مشکلات زیاد در سال 437 ه‍.ق به شهر قاهره رسید.⁷⁶

در کتاب تاریخ ایران کمبریج نیز آمده که: «هوش و پایداری ابوکالیجار سبب گردید که متحد کردن قلمروی سنتی آل بویه به اضافه‌ی عراق برای وی میسر شود. در واقع از دست آوردهای فرهنگی و اداری و یا نگرشهای دینی وی چیزی نمی‌دانیم، ابوالمؤید فی الدین، داعی است که در خدمت فاطمیان بوده و مدتی را در دربار ابوکالیجار بسرآورده است. دعوی کرده بود که امیرالامرا را به مذهب اسماعیلی در آورده است. اما احتمال بیشتر آن است که ابوکالیجار بنابر سنت آل بویه شایسته می‌دانست که نگرش وی در موضوعات دینی وابسته به ملاحظات سیاسی باشد. لقب اضافی‌ای که خلیفه به ابوکالیجار بخشیده بود گواه صادقی بر استعداد وی در تغییر جهت است.⁷⁷

یادداشت‌ها

- 1- طقوس، محمدسهیل، تاریخ الفاطميين في شمالي افريقيه و مصر و بلاد الشام 297-567هـ/ 91-1171م (قاهره، دارالفنائه، 1422هـ) الطبعة الاولى، ص. 252
- 2- ابن تغرى بردى الاتابكى، جمال الدين ابى المحاسن يوسف، النجوم الزاهره فى ملوك مصر و القاهره، وزارت الثقافيه و الارشاد القومى المؤسه المصريه العامه، ج 3، ص. 298
- 3- طقوس، ص 252.
- 4- ابن تغربى بردى، النجوم الزاهره، ج 4، ص 124.
- 5- اخبار الدول منقطعه، ص 34؛ به نقل از: طقوس، ص 252.
- 6- ابن تغرى بردى، ج 4، ص 125.
- 7- طقوس، ص 253.
- 8- بغدادى، ابومنصور عبدالقاهر بغدادى، الفرق بين الفرق تاريخ مذاهب اسلام، ترجمه دكتور محمدجواد مشكور، (تهران، اشراقى 1385) چاپ پنجم، ص 2089.
- 9- طقوس: تاريخ الفاطميين ...، ص 253، به نقل از: ابن ظافر اخبار الدول المنقطعه، ص 34-5.
- 10- آزاد، سيف‌الله: تاريخ خلفاى فاطمى، ص 22 به نقل از ثعالبى: يتميه الدهر.
- 11- ب. ب. لوييس. ب، «فاطميان و راه هند»، مجله دانشكده ي اقتصادى دانشگاه استانبول، شماره ي 11 (50-1949)، ص 54-50؛ به نقل از: تاريخ اسلام، كمبريج، پژوهش دانشگاه كمبريج، ترجمه احمد آرام (تهران: اميركبير، 1385) چاپ پنجم، ص 257.
- 12- تاريخ اسلام كمبريج، چاپ پنجم، ص 8-257.
- 13- تاريخ اسلام كمبريج، ص 204.
- 14- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، العبر و ديوان المبدأ و الخبر فى الايام العرب و العجم و البرير و من عاصرهم من ذوى السلطان الاكبر، ترجمه عبدالمحمد آيتى، ج 3، ص 66.

- 15- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، تاریخ خلفاء، تحقیق احمد ابراهیم زهوه، سعید بن احمد العید روسی، (بیروت: دارالکتب العربی، 1427 ق)، ص 400
- 16- ابن خلدون، ج 3، ص 67؛ جهت اطلاع، ر.ک، العبری، ص 336، سیوطی، ص 310.
- 17- واکر، ص 66، پل ای، پژوهشی در یکی از امپراتوریهای اسلامی (تاریخ فاطمیان و منابع آن) ترجمه فریدون بدره ای (تهران: فرزانه، 1383)، ص 54.
- 18- ابی الفداء، ج 1، ص 209؛ ابن الوردی، زین الدین عمد بن مظفر، تاریخ ابن الوردی (بیروت: دارالکتب العلمیه، 1417 هـ/1996 م) چاپ اول، ج 1، ص 5-284؛ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ اسلام، (بیروت: دارالکتب العربی)، وقایع 8-351 هـ. ق، ص 43.
- 19- ذهبی، وقایع سال 357 هـ. ق.
- 20- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، (دانشگاه کمبریج)، جمعی از نویسندگان، ترجمه حسن انوشه، ج 4، (تهران: امیر کبیر، 1363) چاپ اول، ص 234.
- 21- همان، ج 4، ص 235.
- 22- همان، ج 4، ص 237.
- 23- الهاشم، دانی، قصه و تاریخ الحضارت العربیه، ج 17 و 18 (بیروت، ص 9-1998)، ص 69.
- 24- واکر، پل ای، ص 54.
- 25- ابن اثیر، عزالدین، علی، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی، ج 15، ص 6-2 (تهران: مؤسسه مطبوعات علمی)، چاپ دوم، (ابی الفداء، ج 1، ص 209؛ ابن الوردی، ج 1، ص 284؛ ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الاسلام، وقایع 8-351 هـ. ق، (بیروت: دارالکتب العربی، 1413 ق) چاپ دوم، ص 43.
- 26- ابی الفداء، ج 1، ص 112؛ ابن الوردی، ج 1، ص 286.

- 27- ابی الفداء، جل 1، ص 113، ابن الوردی، ج 1، ص 281؛ وقایع 80-351 هـ.ق.
- 28- ابن اثیر، وقایع 368.
- 29- ابن اثیر، ج 15، ص 112-113.
- 30- ابن مسکویه، تجارب الامم، ترجمه علینقی منزوی، ج 6، (تهران: توس، 1376).
- 31- ذهبی، وقایع سالهای 80-351، ص. 273.
- 32- ابی الفداء، ج 1، ص 115.
- 33- مقریزی، تقی الدین احمد بن علی، اتعاض الخنفاء باخبار الائمه الفاطمیین الحلفاء، تحقیق دکتر جمال الدین الشیان، ج 2 (قاهره، 1387 هـ.ق . 1976 م، ص 2-220).
- 34- ابن خلدون، ج 3، ص 74.
- 35- ابن خلدون، ج 3، ص 34.
- 36- ابن اثیر، ج 15، ص 6-70.
- 37- ابن مسکویه، ج 6، ص 462.
- 38- مقریزی، اتعاض الحنفا، ص 2-220.
- 39- مقریزی، ج 2، اتعاض الحنفا...، ص 2-220.
- 40- مقریزی، اتعاض الحنفا...، ج 2، ص 2-220.
- 41- مقریزی، اتعاض الحنفاء، ج 2، ص 2-220.
- 42- ابن خلدون، ج 3، ص 74؛ جهت اطلاع بیشتر به، ابن اثیر، ج 15، ص 6-70 مراجعه شود، ابی الفداء، ج 1، ص 115؛ ابن الوردی، ج 1، ص 289؛ ذهبی، حوادث 80-351، ص 261.
- 43- کاشانی، جمال الدین، زبده التواریخ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1366، چاپ دوم، ص 81).
- 44- کاشانی، جمال الدین، ص 81.
- 45- همان، ص 82.

- 46- ابن خلدون، ج 3، ص 128.
- 50- ابن التغری، ج 4، ص 133.
- 51- ابن العماد، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، تحقیق عبدالقادر الارنافرود- محمود الاناؤوط، (بیروت: دمشق، دار ابن کثیر، 1410ق / 1989 ک) ج 1، ص 60؛ ذهبی، وقایع 380-351، ص 269.
- 52- سامر، فیصل، دولت حمدانیان، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه، 1380، چاپ اول، ص 156.
- 53- ابن مسکویه، ج 6، ص 4-473؛ ابن خلدون، ج 3، ص 354؛ ابن اثیر، ج 15، ص 5-114.
- 54- مقریزی، ج 1، ص 2-251.
- 55- ابن تغری، ج 4، ص 136.
- 56- مقریزی، ج 1، ص 252.
- 57- ذهبی، حوادث سال های 80-351، ص 471؛ ابن تغری، ج 4، ص 5-124.
- 59- ابن خلدون، ج 3، ص 79.
- 60- ابن خلدون، ج 3، ص 666؛ ابن مسکویه، ج 7، ص 7-1675.
- 61- ابن خلدون، ج 3، ص 79.
- 62- ابن اثیر، ج 15، ص 4-202.
- 63- ابن اثیر، ج 15، ص 328.
- 64- ابن مسکویه، ج 6، ص 455؛ ایضاً تاریخ کمبریج ایران، ج 4، ص 233.
- 65- ابن اثیر، ج 15، ص 331.
- 66- ابن التغری، حوادث 401 هـ ص 227.
- 67- کاشانی، جمال الدین، ص 94.
- 68- ابن اثیر، ج 15، ص 343؛ ابن الوردی، ج 1، ص 315؛ ذهبی، وقایع 402 هـ، ص 11؛ ابن العماد، ج 2، ص 162.

- 69- کاشانی، جمال‌الدین، ص 106.
- 70- ابن‌التغری، حوادث 402 هـ ق، ص 229.
- 71- ابن‌خلدون، ج 3، ص 5-384.
- 72- مقریزی، ج 2، ص 232.
- 73- ابن‌الوردی، ج 1، ص 352.
- 74- ابن‌خلدون، ج 3، ص 81-378؛ ایضاً سیوطی، ص 321، کاشانی، جمال‌الدین، ص 10-107؛ ابن‌العماد، ج 2، ص 277؛ ابی‌الفداء، ج 1، ص 177؛ ابن‌الوردی، ج 1، ص 352.
- 76- سیف‌آزاد، ص 55-56.
- 77- تاریخ ایران کمبریج، ج 4، ص 60-259.